

منظومه منطق و فلسفه از امام فخر رازی

نصراالله پورجوادی

۱. منظومه حاج ملاهادی و منظومه فخر رازی

«منظومه منطق» و «منظومه حکمت» عناوینی است که دانشجویان فلسفه اسلامی در طول یک قرن و نیم گذشته در مورد دو کتاب معروف حاج ملاهادی سبزواری به نامهای «الثالی المنتظمه» و «غررالفرائد» و شروح آنها به کار برده‌اند. حاجی سبزواری در این دو اثر سعی کرده است که مباحث منطق و فلسفه، اعم از طبیعیات و الهیات، و همچنین معادشناسی و اخلاق را به نظم درآورد تا محصلان فلسفه اسلامی بتوانند آنها را حفظ کنند. و در ضمن، خود وی هر دو را شرح کرده است و همین شروح است که همراه با متن اصلی اشعار به عنوان نخستین کتابهای درسی در فلسفه و منطق در میان طلاب و دانشجویان این دروس مورد استفاده قرار گرفته است. اما حقیقت این است که حدود شش قرن و نیم پیش از حاج ملاهادی، فخرالدین رازی این ابتکار را به خرج داده و مباحث منطق و فلسفه، اعم از طبیعیات و الهیات، را به نظم درآورده است. و در حالی که منظومه سبزواری به عربی است، منظومه فخر رازی به فارسی سروده شده است.

منظومه فخر رازی که به مراتب کوتاه‌تر از هر یک از دو منظومه حاجی سبزواری است در

چهار فصل تنظیم و تبویب شده است. فصل اول در منطق است و امام فخر در ضمن ۲۰ بیت سعی کرده است که مباحث و عناوین اصلی منطق را ذکر کند. فصل دوم در طبیعیات است که مشتمل بر ۱۸ بیت است و در آن به چند موضوع اصلی فلسفه طبیعی اشاره شده است، که عبارتند از بحث جزء لایتجزأ و زمان و خلأ و حرکت و نفس ناطقه. فصل سوم که درباره الهیات است از فصول دیگر اندکی کوتاه تر است و امام فخر در آن مباحث الهیات به معنی اخص را مطرح ساخته است. تقسیم وجود به ممکن و واجب، منزّه و مقدّس بودن واجب الوجود، دو صفت الهی قدرت و علم، موضوعات اصلی است که امام فخر در این فصل به آنها اشاره کرده است. دیدگاه امام فخر در این مباحث جنبه کلامی دارد، هرچند که از مفاهیم و اصطلاحات فلسفی استفاده کرده است. و بالأخره آخرین فصل این منظومه که از لحاظ تاریخی مهمترین قسمت این اثر است مدحی است که امام فخر برای یکی از شاهان زمان خود به نام ناصرالدین ملکشاه گفته است و ما بعداً درباره آن به تفصیل سخن خواهیم گفت.

سه فصل اول منظومه امام فخر از نظر فلسفی فایده چندانی ندارد، و به خلاف دو منظومه حاجی سبزواری که جنبه درسی دارد و همراه با شروحشان به عنوان کتاب درسی هم به کار می رفته است، منظومه فخر رازی جنبه تعلیمی ندارد و امام فخر نیز آن را با این قصد تصنیف نکرده بوده است. ولی در مجموع این منظومه از جهات دیگر خالی از فایده نیست. مثلاً ما از همین ابیات می توانیم بفهمیم که چه مباحثی در منطق و بخصوص در فلسفه در نزد امام فخر و در زمان او مورد توجه بوده و او آنها را به شاگرد یا شاگردان خود تعلیم می داده است. مباحث فلسفی که امام فخر در فصلهای دوم و سوم مطرح کرده با دیدگاه کلامی امام فخر، یعنی کلام اشعری، مطابقت دارد. فایده دیگر زبان این اثر است. همین که امام فخر مباحث منطق و فلسفه را به زبان فارسی بیان کرده است نشان می دهد که وی این زبان را برای تدریس فلسفه و تألیف در آن مناسب می دانسته است و عملاً هم در تدریس فلسفه به فارسی سخن می گفته است. البته، پیش از امام فخر نیز آثار فلسفی دیگری به زبان فارسی نوشته شده است، که یکی از مهمترین آنها دانشنامه علائی اثر ابن سیناست. امام فخر در فلسفه بیشتر به کتاب اشارات ابن سینا توجه داشته و آن را هم خلاصه کرده و هم شرح کرده است و احتمالاً از آن به عنوان کتاب درسی نیز استفاده می کرده است. ولی ظاهراً این کتاب را به فارسی آموزش می داده است. رازی طبعاً از معادلهای فارسی برای اصطلاحات فلسفی فارسی هم استفاده می کرده است. مثلاً در همین منظومه وی «کم پیوسته» را به

جای «کم متصل»، «چندی گسسته» را به جای «کم مفصل»، «جنبش» را به جای «حرکت» به کار برده است. تمایل امام فخر برای استفاده از معادلهای فارسی را در آثار دیگر او نیز می توان ملاحظه کرد.

اما، اگر فخر رازی این اثر را برای مقاصد تعلیمی تصنیف نکرده است، پس انگیزه او چه بوده است؟ چرا خواسته است اثری با این اختصار به زبان فارسی پدید آورد که واقعاً چیز دندان گیری از آن نصیب محصلان فلسفه نشود. وانگهی، اصلاً چرا امام فخر این اثر را به نظم درآورده است؟ امام فخر البته شخص باذوقی بوده و طبع شعر داشته و ابیاتی هم از او به جا مانده است. ولی منظومه او شعر، به معنی حقیقی لفظ، نیست. اشاره به مباحث منطقی و فلسفی به نظم است، آن هم نظمی که از استحکام چندانی برخوردار نیست. ولی باز چرا همین اشاره ها را او به نثر نوشته و متوسل به نظم شده است؟

پاسخ سؤال ما در واقع در فصل چهارم این منظومه نهفته است. در این فصل است که امام فخر مخاطب اصلی خود را به ما معرفی می کند و انگیزه خود را برای تصنیف این اثر نیز روشن می سازد. عنوان این فصل «در مدح سلطان» است که به خودی خود کاملاً گویاست. امام فخر در حقیقت خواسته است به تقلید از شاعران درباری که شاهان را مدح و ثنا می گفتند، در اینجا مداحی کند. ولی البته او شاعر نیست و قصیده هم نمی تواند بگوید. با این حال سخنان گزاف شاعران درباری را در حق ولی نعمت خود به کار می برد و او را صاحب قر یا فره ایزدی و به قول شیخ اشراق خوزه ایزدی می داند و او را آسمان رحمت و دریای عدل و کوه وقار و جهان عقل مجرد معرفی می کند، علم او را در مرتبه علم پیامبر، صفوت او را در مرتبه صفوت ابوبکر، هیبت او را همچون هیبت عمر، سخاوت او را همانند سخاوت عثمان، و جاه و مرتبه معنوی و پاکی و طهارت قلب او را همچون علی (ع) ذکر می کند.

بعد از این ستایشهای مبالغه آمیز، امام فخر، باز مانند شاعران درباری، به خودش توجه می کند و از خودش ستایش می کند. شاعران معمولاً از قدرت شاعری و طبع روان و ظرافتها و باریک اندیشیهای خود تعریف و تمجید می کنند، ولی فخر رازی چیزی که دارد که به آن بیالد فلسفه است و چیزی که ندارد تواضع. خودستایی های او با صدای بلند «منم» او آغاز می شود. منم که بعد از ارسطو بزرگترین فیلسوف عالم. اصلاً من از ارسطو هم جلوتر رفته ام. ابن سینا باید در برابر کتابهایی که من نوشته ام سجده کند. فلسفه ای که من می دانم آن قدر عالی و پرمغز است که کل

فلسفه یونان در مقابل آن هیچ است، هذیان است. و تازه، چیزهایی که من می‌دانم فقط فلسفه و منطق نیست. تمام علوم اسلامی در سینه من حفظ شده است. در فقه من فتوا می‌دهم. من شیخ الاسلامم. در جدل و خطابه و علم کلام و اصول هیچ کس به گرد پای من نمی‌رسد. در علم جدل کوه پیش من همچون کاه است و در علم خطابه بلبل و هزارستان مثل مار خفه می‌شوند. خوب، اکنون بعد از شرح همه این مداحیها و خودستاییها، برگردیم به سؤال اصلی خود. چرا امام فخر این منظومه را سروده است و این مداحیها و خودستاییها را کرده است؟ پاسخ این سؤال در آخرین ابیات منظومه بیان شده است. جناب شیخ الاسلام مدتها به دربار می‌رفته و به شرف حضور شاه مشرف می‌شده و او را از دریای علم خود بهره‌مند می‌ساخته. در واقع، می‌توان گفت که امام فخر معلم فلسفه و منطق و کلام اعلیٰ حضرت بوده است، و از برکت این قرب منزلت گاهی هم از شاه خواهشهایی می‌کرده تا در حق مردم لطف کند و گره از کار ایشان بگشاید. اما ناگهان شاه اشتغالات دیگری پیدا کرده و امام فخر را دیگر احضار نکرده است، به طوری که دو ماه گذشته و به امام اجازه نداده‌اند که حتی یک ساعت شاه را ببیند. و حال امام فخر گذشته را به یاد شاه می‌آورد و می‌گوید که من بزرگترین استاد و فیلسوف زمانه‌ام و من به تو این درسها را در منطق و طبیعیات و الهیات داده‌ام، پس لطفی بفرما و باز هم گوشه چشمی به من بینداز و مانند گذشته مرا به نزد خود فراخوان. این است انگیزه امام فخر رازی برای سرودن این منظومه. و اگر مرحوم حاجی سبزواری منظومه خود را قربه الی الله برای تعلیم دانشجویان نوشته است، امام فخر این منظومه را برای این سروده است که خود را باز به رخ سلطان بکشد. پس منظومه منطق و فلسفه او نیز به قصد قربت نوشته شده است، اما نه قربت الی الله. و اما ببینیم این سلطانی که امام فخر این همه با حلقه فلسفه بر در سرای او می‌گوید کیست.

۲. فلسفه برای شاهزادگان

فخر رازی خوشبختانه مدوح خود را در همین منظومه با صراحت به ما معرفی کرده است. نام او ناصرالدین ملکشاه است که پسر خوارزمشاه تکش بوده است. تکش پسر ایل ارسلان یکی از پادشاهان پر قدرت بود که به مدت ۲۸ سال (از ۵۶۸ تا ۵۹۶) سلطنت کرد. فخر رازی پس از این که از آذربایجان روی به شرق آورد و به خوارزم رفت قصدش این بود که وارد دستگاه همین خوارزمشاه شود و شد. پس از سه سال اقامت در خوارزم درصدد برآمد تا برای تکش کتابی در

علوم گوناگون بنویسد و نوشت. این کتاب همان جامع العلوم است. در دیباچه همین کتاب است که فخر رازی به این قضیه تاریخی اشاره کرده است:

چون آثار عدل و سیاست و انوار عاطفت و مرحمت خداوند عالم پادشاه خوارزمشاه کبیر عالم عادل، شهریار جهان، ابوالمظفر تکش بن الملک المعظم ایل ارسلان بن الملک الکبیر... در کل عالم منتشر گشته بود، بنده قصد جناب معظم و بارگاه مکرم کرده و مدت سه سال در دارالملک خوارزم اجلهاالله در نشر علم روزگار می گذرانیده سر این مقال و ذخائر این حال به بندگان حضرت اعلی رسانید و چون حق سبحانه و تعالی نوبت خلوت و مدت عزلت این بنده به آخر رسانید و سعادت تقبیل سده شریفه و عتبه منیفه که ملجأ اکابر کیهان و مامل اعظم جهان و ملاذ قهاران عالم و کعبه حاجات جباران بنی آدم است میسر گردانید، خواست تا کتابی سازد که معتکفان حضرت جلال و ملازمان کعبه اجلال خدایگان جهان را به مطالعه آن استیناسی بود و به واسطه آن از انواع علوم اقتباسی باشد.^۱

فخر رازی در جامع العلوم از شصت (یا شاید فقط چهل) علم سخن گفته است که در میان آنها فلسفه نیست. ولی منطق هست. کلام هم هست، و در علم کلام وی درباره بعضی از مسائل الهیات بحث کرده است. این کتاب از یک سو وسعت نظر و دامنه علائق علمی نویسنده را نشان می دهد و از سوی دیگر رونق علمی و فرهنگی خوارزم را در روزگار تکش. در این شهر معتزله نفوذ زیادی داشتند و امام فخر هم بارها با آنان به مناظره پرداخته بود.^۲ از خبرهای شنیدنی این دوره از زندگی فخر رازی این است که وی مدتی معلم پسر تکش بود، پسر دوم او به نام محمد^۳. همین محمد بود که بعد از فوت پدر در سال ۵۹۶ جانشین وی گردید. پسر بزرگ تکش همان ناصرالدین ملکشاه است که فخر رازی منظومه فارسی خود را برایش تصنیف کرده و در آن وی را مدح گفته است. ناصرالدین ملکشاه نیز ظاهراً نزد امام فخر تلمذ می کرده است، اگر چه نمی دانیم که دقیقاً کی. آیا محمد و ناصرالدین هردو در همان سفر اول فخرالدین به خوارزم نزد او درس خوانده اند یا بعداً. به هر حال، زمانی که این منظومه برای ناصرالدین تصنیف شده است، همان طور که خواهیم دید، سالها بعد از آن سفر است.

۱. فخرالدین رازی، جامع العلوم، بیبی ۱۳۲۳ ق. (افست تهران)، ص ۳-۲.

۲. بنگرید به: احمد طاهری عراقی، «زندگی فخر رازی»، معارف ۱/۳ (فروردین - تیر ۱۳۶۵)، ص ۱۰.

۳. شهرزوری، نزهة الارواح، حیدرآباد دکن ۱۹۷۶، ج ۲، ص ۱۴۷.

ناصرالدین شاهزاده‌ای بود که پدرش در سال ۵۸۳ امارت نیشابور را به او سپرد.^۴ پس از فوت برادر تکش در سال ۵۸۹، ناصرالدین به جای عمویش حاکم مرو و سرخس شد. پدرش ابتدا می‌خواست حکومت آنجا را به پسر دیگرش محمد واگذار کند، ولی ناصرالدین از پدرش خواست که نیشابور را به محمد بدهد و او در عوض به مرو برود. ناصرالدین به شکار علاقه‌ای وافر داشت و مرو هم ظاهراً شکارگاههای بهتری از نیشابور داشته است. به هر حال، تکش درخواست پسر بزرگش را پذیرفت،^۵ و از آن به بعد ناصرالدین در مرو اقامت کرد. اما گویا هوای مرو با مزاج شاهزاده موافق نبوده است، و با وجود این که پدرش بعداً به او توصیه کرد که آنجا نماند گوش نکرد، تا سرانجام مریض شد و در سال ۵۹۳ مرد.^۶

منظومه فارسی فخر رازی یقیناً در فاصله سالهای میان ۵۸۳ تا ۵۹۳ تصنیف شده است، یعنی زمانی که ناصرالدین در نیشابور و سپس به مرو و سرخس حکومت می‌کرد. فخر رازی ناصرالدین را در این منظومه سلطان و شاه خطاب می‌کند و به‌طور کلی القابی که به کار می‌برد بیشتر حاکی از آن است که او به ناصرالدینی خطاب می‌کند که قدرتش بیشتر شده، یعنی حاکم مرو و سرخس شده است. قرائن دیگری هم هست که نشان می‌دهد که فخر رازی در مرو نزد ناصرالدین ملکشاه بوده است نه در نیشابور. امام فخر در زمانی که در ماوراءالنهر بود رساله‌ای نوشت در اثبات جزء لایتجزا که آن را ناتمام گذاشت. هفت سال پس از آن، زمانی که وی به مرو آمده بود بنا به خواهش دوستی آن را تمام کرد.^۷ این کار باید در فاصله سالهای ۵۸۹ و ۵۹۳ صورت گرفته باشد، زمانی که امام فخر، مرتب به دیدن ملکشاه می‌رفته است. پس از آن، چون شاه به او بی‌اعتنایی می‌کند، او نیز این منظومه را می‌نویسد و التماس می‌کند که شاه باز هم او را فراخواند. تاریخ اقامت فخرالدین رازی در مرو و رابطه او با ناصرالدین ملکشاه موضوعی است که منابع تاریخی هیچ‌یک تاکنون درباره آن سخن نگفته بودند. منظومه حاضر است که این بخش از زندگی امام فخر را نخستین بار برای ما روشن می‌سازد.

نکته مهم دیگری که در این منظومه از لحاظ تاریخی وجود دارد این است که بهانه‌ای که امام

۴. عطا ملک جوینی، تاریخ جهان‌گشا، تصحیح محمد قزوینی، لیدن ۱۹۱۶، ج ۲، ص ۲۵.

۵. خواند امیر، حبیب‌السیر، ج ۲، تهران ۱۳۵۳، ج ۳، ص ۶۳۸.

۶. عطا ملک جوینی، پیشگفته، ص ۳۹.

۷. طاهری عراقی، پیشگفته، ص ۱۱.

فخر رازی برای نزدیک شدن به ناصرالدین انتخاب کرده است منطق و طبیعیات و الهیات است. این در واقع بیش از هر چیز ذوق و علاقه ناصرالدین ملکشاه را نشان می‌دهد. این که شاهزاده‌ای به این نوع مباحث و به‌طور کلی به علوم عقلی علاقه‌مند باشد چیز عجیبی نیست. اساساً حامیان و مشوقان فلاسفه و حکما و اطباء و به‌طور کلی دانشمندان علوم عقلی همواره شاهان و شاهزادگان بوده‌اند. ابن سینا دانشنامه‌ی علائی را برای علاءالدوله کاکویه در اصفهان نوشت. در همان عصری که امام فخر در دربارهای خوارزمشاهیان رفت و آمد می‌کرد هم‌شاگردی او، شیخ اشراق شهاب‌الدین سهروردی (مقتول ۵۸۷) نیز، که زمانی با فخرالدین نزد مجدالدین جیلی فلسفه خوانده بود، در ده سال آخر عمرش مرتب از درباری به دربار دیگر می‌رفت. زمانی در توقات در دربار سلیمان‌شاه بود و رساله‌ی فارسی «پرتونامه‌ی شاهی» را برای او نوشت.^۸ بعد به خرت پرت رفت و به عمادالدین ابوبکر ارتقی نزدیک شد و رساله‌ی عربی «الواح عمادیه» را برای او نوشت.^۹ پس از آن هم به حلب رفت، به نزد ملک ظاهر پسر صلاح‌الدین ایوبی. خود امام فخر در این سالها مدام زیر سایه‌ی سلاطین خوارزمشاهی و غوری زندگی می‌کرد و برای آنان رساله و کتاب می‌نوشت. علاوه بر جامع‌العلوم و همین منظومه‌ی منطق و فلسفه، بعداً کتاب کلامی «البراهین البهائیه» را برای ملک بهاء‌الدین سام، امیر بامیان، به فارسی نوشت. بنابراین، امام فخر به‌طور کلی مانند فلاسفه و علماء علوم عقلی علاقه داشت که از حمایت شاه یا شاهزاده‌ای برخوردار باشد، درست بر خلاف علمایی که به زهد و تصوف تمایل داشتند. نمونه‌ی بارز این نوع علمای ابوحامد غزالی است که هنگامی که در نیشابور بود سلطان سلجوقی (احتمالاً سنجر) او را به نزد خود فرا خواند، ولی غزالی از رفتن امتناع ورزید و عذر خواست.

۳. تصحیح متن منظومه

از منظومه‌ی امام فخر فقط یک نسخه‌ی خطی تاکنون پیدا شده است و این هم در مجموعه‌ی خطی نفیسی است متعلق به مجلس شورای اسلامی، به شماره‌ی ۱۴۵۹۰. این مجموعه که «سفینه‌ی تبریز» خوانده شده است مشتمل بر حدود دویست کتاب و رساله است که همه‌ی آنها را یکی از فضلالی تبریز به نام

۸. بنگرید به مقاله‌ی نگارنده، «پرتونامه و ترجمه انگلیسی آن»، نشر دانش، ۱/۱۶ (۱۳۷۸/۶)، ص ۶۳-۵۵.
۹. بنگرید به مقاله‌ی نگارنده، «شیخ اشراق و تألیف الواح عمادی» در نامه‌ی اقبال، به کوشش سیدعلی آل داود، تهران ۱۳۷۷، ص ۶۳-۳۵۳.

حاج ابوالمجد محمد بن مسعود بن مظفر تبریزی در فاصله سالهای ۵۲۱ تا ۵۲۳ به خط خود نوشته است.^{۱۰} در این مجموعه علاوه بر آثاری از ابن سینا و خواجه نصیر طوسی و دهها نویسنده و شاعر دیگر ایرانی، چندین اثر فارسی نیز از امام فخر رازی درج شده است که یکی از آنها همین منظومه است. متن حاضر عیناً از روی همین نسخه (ورق ۱۵۳ آ و ۱۵۳ ب) تهیه شده است، و در چند مورد اصلاحاتی انجام گرفته که در پانوشتها قید شده است. از جناب آقای دکتر محمد خوانساری که متن منظومه را پیش از چاپ به دقت خواندند و چند مورد اشتباه را در خواندن متن به این جانب تذکر دادند تشکر می‌کنم.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱۰. درباره این مجموعه خطی نفیس بنگرید به مقاله نگارنده «عرفان اصیل ایرانی در سفینه تبریز»، نامه چهارستان، ۲/۱ (زمستان ۱۳۷۹)، زیر چاپ.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتاب منظوم بالفارسیه
فی المنطق والطبیعی والالهی ومدح السلطان
من مقالة الامام افضل المتأخرین الداعی الی الله تعالی
فخر الملة والدین ابو عبدالله محمد بن عمر بن حسین الرازی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
الفصل الاول
رتبه استاد اعظم انسانی
فی المنطقیات

و یا رسیده به انوار عالم عرفان
بعون مُبدع اشیا و رحمت یزدان
مرا خبر ده از حد علم و جهل و گمان
خطابت و جدل و شعرو شبهت و برهان
جواب «ما» و «هل» و «أی» «لَمْ» بجوو بدان
ز خاصه و عرض این فصل را بیار بیان
کدام «أی» کو را ز فصل نیست نشان

ایا گذشته ز سر حد جسم و عالم جان
ز مشکلات حقایق سؤال خواهم کرد
مرا بگوی تصور چه باشد و تصدیق
ز حد و رسم و مثال و قیاس و استقرا
ز وضع و حملی و ز کَلّ و کَلّی و جزئی
ز ذاق و عرضی و زجنس و فصل و ز نوع
کدام «ما» ست که قایم مقام «أی» بود

چگونه جنس برین گشت نوع اسفل هان^۱ مرا خبر ده از حال این و قسمت آن و گرز موجب و سالب سخن بدانی^۲ ران یکی وجوب دگر امتناع پس امکان روا مدار که غافل بیانی و نادان شش است قسم ضروری مباش سرگردان نقیض مطلق خاصی دوام هر دو کران نقیض ممکن عامی یکی و دیگر مان ز حال هر یک درکم و کیف بر من خوان بکن بیانی چون آفتاب در لمعان بکن بحالت هر یک اشارتی آسان چراست موجب کلی بهر چهار روان بگویی فرق میان یقین و استحسان

کدام نوع حقیقی که نیست نوع مضاف مرا بگویی که تا چیست حملی و شرطی بگویی تا چه بود حصر کلی و جزوی جهات ربط قضایا چرا سه آمد و بس عدول و تحصیل اندر قضیه چیست بگویی سه مطلق است و چهار است ممکن ای طالب نقیض مطلق عامی دوام سلب وی است تفیض ممکن خاصی^۳ به ثبت هر دو وجوب ز عکسهای قضایای حملی و شرطی ز عکس مطلق عامی و سالب خاصی چرا که شکل اقیسه چهار آمد و بس چراست سالب جزئی ز شکل رابع دور ز علم منطقی یک مشکل دگر باقیست

الفصل الثانی فی الطبیعیات

که وهم و فهم درو خیره گشت و جان بیجان پس انقسامش بی غایت است و بی پایان چگونه حکم توان کرد بر گذشتن آن پس آن زمان مترکب شد از تتالی آن ز جزء لایستجزا مجاوزت نتوان دو نسی محض شدستند هر دو متصلان درست گشت بسه برهان تتالی آنان و هر چه کم بود او خود ملاست بی بهتان زهی نتیجه باطل زهی محال عیان

ز جزء لایستجزا بگویی رمزی چند یمن جزء جو عین یسار او نبود و گرتو گویی خود هیچ آن حاضر نیست و چون بود عدمش متصل شود آن خود و چون تتالی آنات ممتنع نبود و گرزمان کم پیوسته است و آن طرفش اگر چنانک زمان چندی گسسته شود خلا مقدر و هرچ او مقدر است کم است خلا ملاً بود اینجا بحکم شکل قیاس

۱. در اصل: کان.

۲. در اصل: برانی.

۳. در اصل: مطلق خاصی.

نه تز و خشک و نه رنگین و نه سبک نه گران
بیان و صنف محدد بگو باستیقان
مرا خبر کن از حد و رسم این ارکان
به من نمای روا بود استحالت آن
به گوش حکمت بشنو به لفظ عقل بخوان
بیار حد حقیقی جوهر انسان
محرک همه اعضا مدبر جثمان
مساعد او زبس «کل من علیها فان»
که تا بیایی سرمایه نجات و امان

دلیل چیست که افلاک گرم و سرد نه‌اند
بیان جنبش وضعی بکن ز راه یقین
دلیل چیست که ارکان چهار بیش نه‌اند
دلیل کو که بریشان رواست کون و فساد
ز نفس ناطقه اشکالها نخواهم گفت
بگو که چیست مشارالیه لفظ «أنا»
حکیم گفت که او جوهریست بی‌مقدار
حدوث ذات و صفات و بقاء جوهر^۴ او
بجو حقایق این سرهای روحانی

الفصل الثالث

فی الاهیات

کنون در آی به درگاه موجد دیان
آبی مرجح معقول نیست آن رجحان
و هر یکی به دگر علتی یکان بیگان
چو باطلست به برهان تسلسل و دوران
منزه است ز امکان منزّه از حدّان
منزه است ز ادراک عقل و خاطر جان
مقدس است هم از عرش و فرش و جا و مکان
بری ز ضدّ و ز ندّ و شریک در فرمان
دلیل علمش اصناف فعل بالاتقان
به پیش قدرت او پیل و پشه بر یک خوان
همی بدانند بی ترجمان و لفظ و نشان
پدید آمده بؤلؤ ز قطره باران
همه بدانند بی سهو و شبهت و نسیان
نثار مغفرتش بر همه گنه کاران

چو سیر قوت عقلی ز فرق عرش گذشت
هر آنچ جسم بود ممکن الوجود بود
پس آن مرجح اگر ممکن است محتاجست
و مبدأ همه خود واجب الوجود بود
و چون وجوب وجود است نعمت عزّت او
منزه است ز ترکیب عقلی و حسی
مقدس است ز لیل و نهار و ساعت و روز
بری از آنکه ورا حدّ و جنس و فصل بود
تغیّرات حوادث دلیل قدرت او
به پیش قدرت او کوه و کاه هر دو یکی
همی بسازد بی سبق التماس و سؤال
ز نور حکمت او سنگ ریزه لعل شده
به علم واحد باقی بی حدوث و زوال
ز ابر جود و سحاب نوال می‌بارد

۴. در اصل: بقا و جوهر.

بسه قدرت ازلی بر وفاق علم ازل
 ز نور عزت او چشم عقل خیره شده
 بیافرید جهان و پدید کرد روان
 ز بیم سطوت او جان فتاده در خفقان

الفصل الرابع فی مدح السلطان

گشاده کرده‌ام اسرار علمهای یقین
 سماء رحمت و دریای عدل و کوه وقار
 عظیم عالم و سلطان دور ناصر دین
 ز نور فرّ معالیش ذرّه گشته چو کوه
 به علم احمد مرسل به صفوت صدیق
 به جاه و رتبت و پاکی وجود همچو علی
 سهام نامتناهی ز قوسهای فلک
 خدایگانا از عهد دور اسکندر
 تویی که کلّ جهان را بسان دل شده‌ای
 کمال جاه تو و مایهٔ تعالی تو
 منم که تا ز ارسطو جهان شدست تهی
 مصنّفات مرا بسوعلی سجود کند
 اگر ز علم شریعت مرا سؤال کنی
 به وقت علم جدل^۶ کوه پیش من ناچیز
 اگر ز علم کلام و اصول بحث کنی
 تو خود از این همه انواع فضل هیچ مگیر
 چو برگزیدی بازم ذلیل و خوار مکن
 مرا امید چنان بُد که لفظ من باشد
 کنون چنان شد کاندردو ماه یک ساعت
 همیشه تا که بود خاک را قرار و سکون
 سوار ملک مبادا ز بارگاه تو دور

بعون رحمت یزدان و فرّ شاه زمان
 جهان عقل مجرد خدایگان جهان
 ملک‌شاه ابن تکش تاج‌بخش ملک کیان
 ز بیم قهر تعالیش آسمان حیران
 به هیبت عمر و باسفاوت عثمان
 به لطف و رحمت و احسان زیادت از سلمان
 به جنب دشمن او قصد کرده چون باران
 نبود همچو تو شاهی به هیچ دور و قران
 و خسروان دگر در مثال چون شریان
 به کنه آن نرسد نه بیان و نه تبیان
 کسی نبرد بجز من ازو سباق و رهان
 به پیش من هذیان گشت حکمت یونان
 منم مبین علم محمد و نعمان^۵
 به وقت علم خطابت هزار چون سبحان
 منم مقرر اقوال و شارح ادیان
 نه من گزیدهٔ عقل تو گشتم از اقران؟
 چو خواندیم به عزیزی ز پیش خویش مران
 گره‌گشای همه مشکلات محتاجان
 نمی‌رسم به جناب جلالت ای سلطان
 همیشه تا که بود جرم آسمان جنبان
 سوار عدل تو دور از زیادت و نقصان

۵. منظور محمد بن ادریس شافعی و نعمان بن ثابت (ابوحنیفه) است.

۶. در اصل: علم و جدل.

سرای خلق جهان از پی فساد و نفاق
تنت درست و دلت شاد و خاطرت بی غم
به هر مرادی یار تو کردگار رحیم
نفاذ قدرت تو در خراب و در عمران
مراد حاصل و دولت قوی و بخت جوان
به هر مقامی با تو هدایت رحمان

تمّ الكتاب بعون الملك الوهاب. والله اعلم بالصواب واليه المرجع والمآب. اتفق القراع من تسويده
عشوة ليلة الاثنين الحادى والعشرين من شهر صفر، ختم بالخير و الظفر، سنة ثلاث
و عشرين و سبع مائة (٧٢٣) هجرية بمدينة تبريز حماها الله تعالى عن الآفات
والشمس اذ ذاك في اواسط الحوت. حرّره اضعف عبادالله تعالى
واحوجهم [إلى] رحمته وغفرانه الحاج ابوالمجد محمد بن ابى
الفتح مسعود بن المظفر بن ابى المعالى محمد بن
عبدالمجيد اصلح الله شأنه و صانه عما
شأنه و متع به طويلا.

<p>مراخبر دار عالمی از حقست آن در کز وجب و سبب است از آن بگویم دیوب و کواشخا بر اسکان روا سازد که غافل بمانی و ناچار شش است قسم و دور که بر آن سر کار نقض الملق خامی در ام کز کار نقضی که کنی ای کز کار رحا در هر یک در کم و کین برین جهان نقضی که کنی ای کز کار نقضی که کنی ای کز کار رحا در هر یک در کم و کین برین جهان</p>	<p>مرا کوی رخ تا دست حملی و شش بگویی تا جو بر حصص یکی و جزوی بهرات در باطن با چراغ اندر کس عز و دل و کمال در قضیه هست کوی سه و در آن است در هر یک از آن قد بر مطلق عالمی و ام سلوک است عصر مطلق عالمی بیست فرد و جو نکته ها و قضایا و جمله و شرط در کز آن ای خامی و سبب است مرا که شکل آنکه چهار اما در حراست باب حرمی که شکل آن در نظم تعلق که شکل آن بافت بگویی فرق میان این دو است</p>	<p>بسم الله الرحمن الرحيم كما فادخر في الطيوس الا لوهي و روح الپلان من فاضل الامام الامجد التاخير في الاصل الى الله تعالى بخدا المداين ابو عبد الله محمد بن محمد بن ابى رحمة الله عليه ابا كوشته و سر و چشم و ما جان زمره و كوشته و سر و چشم و ما جان مرا کوی رخ تا دست حملی و شش بگویی تا جو بر حصص یکی و جزوی بهرات در باطن با چراغ اندر کس عز و دل و کمال در قضیه هست کوی سه و در آن است در هر یک از آن قد بر مطلق عالمی و ام سلوک است عصر مطلق عالمی بیست فرد و جو نکته ها و قضایا و جمله و شرط در کز آن ای خامی و سبب است مرا که شکل آنکه چهار اما در حراست باب حرمی که شکل آن در نظم تعلق که شکل آن بافت بگویی فرق میان این دو است</p>
---	---	--

